**چكيده**

**بر اساس ديدگاه شيعه، پس از وفات پيامبر اكرم، على عليه‏السلام و يازده فرزند معصومش، از سوى خداوند براى رهبرى و امامت جامعه اسلامى منصوب شده‏اند و مسلمانان از نظر شرعى موظف به پيروى و اطاعت آنان هستند؛ ولى اين مطلب دليل بر آن نيست، كه پيشوايان معصوم با اجبار و بكارگيرى خشونت عليه مردم، مجاز به تشكيل و يا حفظ حكومت باشند. آنان تنها با رضايت و پشتيبانى مردم است كه موظف به تشكيل حكومت اسلامى هستند. به بيان ديگر پيشوايان معصوم با اين كه از سوى خداوند براى رهبرى جامعه منصوب شده‏اند، اما اعمال ولايت آنان مشروط به رضايت و خواست اكثريت افراد جامعه اسلامى است.**

**واژگان كليدى: ولايت، حكومت، دين، مردم، اجبار.**

**مقدمه**

**درباره وظايف و محدوده اختيارات ولى فقيه و حاكم اسلامى، در زمان غيبت نظرات گوناگونى در ميان انديشمندان وجود دارد. گروهى اختيارات و وظايف حكومت را به موارد ضرورت و اضطرار محدود مى‏كنند، ولى بنا بر نظر امام خمينى (ره) در باب ولايت فقيه، حاكم مسلمانان در زمان غيبت برخوردار از تمامى اختيارات معصوم در باب حكومت و اداره جامعه است و عدم عصمت ولى فقيه سبب محدوديت اختيارات او نمى‏شود، مگر آن كه در مواردى بر انحصار و اختصاص برخى از اختيارات، به معصوم دليلى اقامه شود.(2/496) لازم به ذكر است، كه لازمه اين نظريه، اين نيست كه اختيارات ولى فقيه در باب حكومت، بى قيد و شرط و مطلق باشد و حكومت اسلامى در زمان غيبت مجاز به انجام هر كارى باشد، بلكه لازمه اين نظريه اين است كه تمام اختيارات امام معصوم در مورد حكومت به فقيه واگذار شده است؛ ولى اين كه آيا امام معصوم در باب حكومت از چه اختيارات و وظايفى برخوردار است، خود نيازمند بحث و بررسى گسترده و دامنه دارى است.**

**از اين رو، لازم است با مراجعه به سخنان پيشوايان معصوم و سيره و روش آنان در اداره جامعه، بايد ديد آن بزرگواران، خود را به انجام چه كارهايى موظف مى‏دانسته‏اند و چه كارهايى را براى خود مجاز مى‏شمرده‏اند، و براساس آن شرح وظايف و حدود اختيارات حكومت اسلامى را در زمان غيبت تدوين نمود. چرا كه حكومت اسلامى در زمان غيبت در وظايف و اختيارات، تابع و فرع حكومت پيشوايان معصوم است.**

**البته هنگامى كه از وظيفه و اختيارات پيشوايان معصوم و جواز و عدم جواز كارى براى آنان سخن به ميان مى‏آيد، مقصود تعيين تكليف از سوى ما براى آن بزرگواران نيست. چرا كه پيشوايان معصوم، بيش از همه به وظايف و تكاليف خويش آشنا و آگاه هستند و هرگز از محدوده وظايف و اختياراتى كه از سوى خدا براى ايشان معين شده، پا را فراتر نمى‏نهند، بلكه ما در پى آن هستيم تا با استفاده از گفتار و رفتار آن بزرگواران شرح وظايف و اختيارات حاكمان دوران غيبت را معين نماييم.**

**بحث درباره وظايفى كه پيشوايان معصوم خود را ملزم به آن مى‏دانستند و اختياراتى كه در اداره جامعه براى خود پذيرفته بودند، بسيار بحث گسترده و دامنه‏دارى است. ما در اين نوشتار به اين پرسش پاسخ مى‏گوييم، كه آيا پيشوايان معصوم اختيارات و وظايف خود را در قبال تشكيل حكومت و اداره آن منوط به اقبال مردم مى‏دانند يا نه؟ به بيان ديگر آيا وجوب تشكيل حكومت از سوى پيشوايان معصوم مطلق است كه در هر صورت بايد به انجام آن اقدام نمايند، يا اين كه وجوب آن همانند وجوب حج كه مشروط به استطاعت است، به رضايت، پشتيبانى و خواست مردم مشروط است، كه در صورت عدم تحقق آن تكليفى بر عهده امام معصوم نيست؟**

**چنانچه بيان شد، ما در اين نوشتار تنها در محدوده حكومت پيشوايان معصوم به اين پرسش پاسخ مى‏گوييم و وارد بحث ادله ولايت فقيه و مقتضاى آن نمى‏شويم.**

**شيوه و روش ما در اين تحقيق، بر اساس شيوه فقهى است كه با استناد به احاديث و سيره پيشوايان معصوم به بحث مى‏پردازيم. زيرا سخن از وظيفه و تكليف امام است و بحث از تكليف همواره بحث فقهى است، و سخن از مطلق بودن يا مشروط بودن ولايت نيست، تا از مباحث كلامى به شمار آيد، چرا كه پيش فرض اين نوشتار بر اساس اعتقاد شيعيان است كه ولايت امام معصوم را بالفعل مى‏دانند.**

**نقش مردم در حكومت معصومان**

**بر اساس اعتقاد شيعه، امامان معصوم، پس از وفات پيامبر اكرم براى رهبرى و اداره جامعه، از سوى خداوند تعيين و منصوب گرديده‏اند. در زمان حضور معصوم تنها حكومت شرعى و قانونى، حكومتى است كه امام معصوم در رأس آن قرار داشته باشد و هر حكومت ديگرى جز آن، غير قانونى و نامشروع است و مجاز به تصرف در امور جامعه نيست. از اين رو مردم وظيفه دارند، زمينه تشكيل حكومت امام معصوم را فراهم سازند. و پس از تشكيل حكومت آن را از خطرات گوناگون محافظت نمايند. به بيانى ديگر اين مردم هستند كه حكومت اسلامى را در خارج، عينيت و وجود مى‏بخشند و پس از تشكيل، كارآمدى و توانايى آن را تضمين مى‏كنند.**

**توضيح اين كه حكومت اسلامى، اگر چه مورد اراده و خواست خداوند متعال است؛ ولى اراده تكوينى خداوند به آن تعلق نگرفته كه تحقق آن در خارج حتمى و صد در صد باشد، بلكه حكومت متعلق خواست و اراده تشريعى خداوند است. يعنى خداوند مى‏خواهد كه از راه ابزار و وسائل عادى و معمولى حكومت اسلامى تحقق يابد و با اختيار و اراده و خواست مردم تشكيل شود.**

**دخالت مردم در عينيت بخشيدن به حكومت و كارآمدى آن مورد پذيرش و قبول همگان است و چيزى نيست كه در آن اختلاف وجود داشته باشد؛ ولى نكته‏اى كه نيازمند بحث و بررسى است، اين است كه آيا راه تحقق حكومت اسلامى و محافظت از آن تنها به خواست، رضايت و حمايت بى دريغ مردم وابسته است و يا اين كه امام معصوم مى‏تواند و موظف است از هر راه ممكن، حكومت اسلامى را پى‏ريزى و محافظت نمايد؟**

**در طول تاريخ، بيشتر حكومتهايى كه بر سر كار آمده‏اند، مورد رضايت، پذيرش و حمايت توده‏هاى مردم نبوده‏اند. در بسيارى از موارد افراد جنايتكار، جسور، سفاك و قلدر، گروهى از افراد شرور را گرد خود جمع كرده‏اند و با قتل و غارت، در ميان مردم رعب و وحشت ايجاد كرده و به اين وسيله توانسته‏اند امور يك شهر را در اختيار گيرند. آنگاه به تدريج، قلمرو حكومت خود را توسعه داده‏اند و با از ميان برداشتن مخالفان و رقيبان، بر مقدرات يك كشور مسلط گرديده‏اند. اين گونه حكومتها كه اكثريت حكومتها را تشكيل مى‏دهند، نه تنها محبوب مردم نبوده‏اند، بلكه منفور و مطرود توده‏هاى مردم بوده‏اند. بسيار اندكند حكومتهايى كه با حمايت و خواست توده‏ها سر كار آمده باشند.**

**پشتوانه مردمى، تحقق بخش حكومت معصوم**

**با توجه به اين مطلب اين پرسش مطرح مى‏شود، كه آيا امام معصوم موظف است از هر راه ممكن حكومت اسلامى تشكيل دهد؟ آيا معصوم مأمور است كه حتى با ايجاد رعب و وحشت در ميان مردم اداره امور جامعه را در دست گيرد؟ و يا حكومت خود را حفظ كند؟ يا اين كه حكومت اسلامى، حكومتى است كه مورد ميل و رضايت مردم و محبوب مسلمانان است؟ و امام معصوم هنگامى وظيفه دارد اداره امور جامعه را در دست گيرد كه مردم با جان و دل خواهان حكومت او باشند و براى تشكيل و حفظ آن از جان و مال مايه بگذارند؟**

**در پاسخ به اين پرسش بايد گفت: آنچه از احاديث معصومان و روش عملى آنان به دست مى‏آيد، حكومت اسلامى حكومتى است كه تنها از راه حمايت توده‏هاى مردم بايد تشكيل شود و استمرار يابد. اگر مسلمانان آمادگى پذيرش حكومت اسلامى را نداشته باشند، امام معصوم حق ندارد با تكيه بر سر نيزه و زور و ايجاد رعب و وحشت در ميان مردم، حكومت اسلامى را تحقق بخشد. بلكه چنين حكومتى، اسلامى نيست. از ين رو به جرأت مى‏توان گفت كه يكى از ويژگيهاى بارز حكومت اسلامى اين است كه محبوب مسلمانان و برخوردار از حمايتهاى بى دريغ آنان باشد و حكومتى كه بر سر نيزه تكيه داشته باشد، حكومتى غير اسلامى است، هر چند در عمل احكام اسلامى را اجرا كند.**

**به بيان ديگر حكومت اسلامى آنگاه مصلحت دارد و مطلوب شارع مقدس است كه مردم با رضايت كامل و تمايل قلبى آن را بپذيرند، و اگر با اجبار و تحميل بر مردم، حكومت اسلامى تشكيل شد، اين حكومت مصلحت ندارد و مطلوب و مورد پسند و رضايت خداوند نيست. همان گونه كه حكمت خداوند متعال اقتضا مى‏كرد كه موجودى بيافريند كه با اختيار و اراده خود، خدا را عبادت كند، و عبادت با اجبار مطلوب خداوند نبود. از اين رو با اين كه مى‏توانست، انسان را به گونه‏اى بيافريند كه مجبور به عبادت خدا باشد. او را با اراده و اختيار آفريد، هر چند اعطاى اراده و اختيار به انسان در مواردى مستلزم عصيان، نافرمانى، فساد و... است.**

**اگر فرض كنيم كه تشكيل حكومت اسلامى از هر طريق ممكن مطلوب خداوند است، خدا بسيار راحت‏تر و آسان‏تر مى‏توانست با نيروى غيبى، مخالفان حكومت را از ميان بردارد، توطئه گران را نابود كند و همه مردم را تسليم حكومت نمايد. بنابراين نظر، ولايت امامان معصوم با اين كه مشروط به هيچ قيد و شرطى نيست؛ ولى آنان موظف و مأمور به تشكيل حكومتى هستند كه مورد علاقه، خواست و رضايت مردم باشد.**

**در اين جا به پاره‏اى از احاديثى كه ويژگى مردمى بودن حكومت از آنها استفاده مى‏شود، اشاره مى‏كنيم:**

**1- پيامبر اكرم به حضرت على فرمودند:**

**«انت بمنزلة الكعبه تؤتى و لا تاتى، فان اتاك هولاء القوم فسلموها اليك ـ يعنى الخلافة ـ فاقبل منهم و ان لم يأتوك فلا تأتهم حتى ياتوك» (محمدى: ح 3371)**

**«تو مانند كعبه هستى كه [مردم بايد] به سوى تو بيايند و تو [نبايد] به سوى آنها بروى، پس اگر مسلمانان به سويت آمدند و خلافت را به تو تسليم كردند، از آنان بپذير و اگر به سويت نيامدند، تو نيز نزد آنها نرو تا اين كه به طرف تو آيند.»**

**اين حديث با اندكى اختلاف به طرق گوناگون روايت شده است. از آن جمله حديثى است كه محمود بن لبيد گويد: به حضرت زهرا عرض كردم: «اى بانوى من! چه شد كه حضرت على در مقابل غصب خلافت سكوت كرد و دست به اقدامى نزد؟ حضرت فاطمه فرمود: «پيامبر اكرم فرموده بود: على همانند كعبه است، چرا كه [بايد [به سويش بيايند و او [نبايد] به سوى مردم برود.» (همان: ح 3373)**

**اين دسته از احاديث كه بطور مستفيض نقل شده است، به روشنى مى‏رساند كه در صورتى امام نسبت به تشكيل حكومت وظيفه دارد، كه مردم به سوى او آيند و زمينه تشكيل حكومت او را فراهم آورند. در غير اين صورت امام نسبت به تشكيل حكومت وظيفه‏اى نخواهد داشت. اين كه پيامبر اكرم فرموده: «و ان لم يأتوك فلاتأتهم حتى يأتوك». «اگر آنها به سوى تو نيايند، تو نيز به سوى آنان نرو تا اين كه به سويت آيند.» به قرينه صدر حديث درباره تشكيل حكومت است، يعنى اگر مردم آمادگى براى حكومت اسلامى نداشتند، تو نيز به تشكيل حكومت اقدام نكن، تا اين آمادگى در مردم ايجاد شود و معناى اين جمله چنين نيست كه اگر مردم از امام كناره گرفتند، او نيز به كلى از جامعه كناره‏گيرى كند و هيچ كارى به كار مسلمانان و جامعه نداشته باشد. چنانچه حضرت على پس از رحلت پيامبر از حكومت كناره‏گيرى كرد، ولى هرگز مسلمانان را در برابر مشكلات و سختيها تنها نگذاشت.**

**2- حضرت على در بخشى از نامه‏اى كه به شيعيان خود نوشت، چنين مى‏فرمايد:**

**«و قد كان رسول الله صلى‏الله‏عليه‏و‏آله عهد الىّ عهدا فقال: يابن ابى طالب لك ولاء امتى، فان ولّوك فى عافية و اجمعوا عليك بالرضا فقم بامرهم و ان اختلفوا عليك فدعهم و ما هم فيه»(منتظرى: 1/505)**

**«رسول گرامى اسلام صلى‏الله‏عليه‏و‏آله با من پيمانى بست و فرمود: «اى فرزند ابوطالب! ولايت و رهبرى امت من با توست! اگر با آرامش ترا به رهبرى برگزيدند و با رضايت بر تو اتفاق كردند، پس براى تصدى حكومت و امور مسلمانان اقدام كن؛ ولى اگر در مورد تو اختلاف كردند، آنان را به آنچه به آن سرگرم هستند، واگذار نما.»**

**3- در مراسم ولايت عهدى امام رضا عليه‏السلام مأمون از امام خواست كه براى مردم سخنرانى كند. شايد مأمون انتظار داشت كه امام در آن موقعيت از او تشكر كند و گمان مى‏كرد كه امام به اين خواست مأمون جواب مثبت خواهد داد. ولى بر خلاف انتظار مأمون، امام، پس از حمد و ثناى الهى بيش از يك جمله سخن نگفت؛ امام در آن مراسم فرمود:**

**«لنا عليكم حقّ برسول الله صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و لكم علينا حق به فاذا انتم ادّيتم الينا ذلك وجب علينا الحق لكم»(مجلسى: 49/146)**

**«به خاطر پيامبر اكرم ما بر شما حقى داريم و شما نيز به خاطر آن حضرت بر ما حقى داريد. آنگاه كه شما حق ما را نسبت به خود انجام داديد، بر ما واجب است كه حقتان را ادا كنيم.»**

**«بطور مسلم حقّ امام بر مردم اين است كه او را يارى كنند و زمينه حكومت آن حضرت را فراهم سازند و حق مردم بر امام اين است كه به وسيله حكومت به امور دينى و دنيوى آنان سامان دهد. امام در اين سخن كوتاه صراحتا مى‏فرمايد: در صورتى تشكيل حكومت و رسيدگى به امور جامعه بر ما واجب است كه نخست شما تمايل به حكومت ما داشته باشيد و با حمايتهاى خود از ما به حكومت اسلامى تحقق و عينيت بخشيد، و در غير اين صورت ما وظيفه‏اى نداريم.**

**شهيد مطهرى در توضيح سخن امام رضا عليه‏السلام مى‏گويد: «معناى سخن امام اين است كه اين حق اصلاً مال ماست و چيزى نيست كه مأمون بخواهد به ما واگذار كند. و شما در عهده ما حقى داريد. حق شما اين است كه ما شما را اداره كنيم، و هر گاه شما حق ما را به ما داديد. يعنى هر وقت شما ما را به عنوان خليفه پذيرفتيد ـ بر ما لازم مى‏شود كه آن وظيفه خودمان را درباره شما انجام دهيم. والسلام» دو كلمه: «ما حقى داريم و آن خلافت است، شما حقى داريد به عنوان مردمى كه خليفه بايد آنها را اداره كند؛ شما مردم بايد حق ما را به ما بدهيد و اگر شما حق ما را به ما بدهيد ما هم در مقابل شما وظيفه‏اى داريم كه بايد انجام دهيم و وظيفه خودمان را انجام مى‏دهيم.» (مطهرى: 18/132)**

**4- حضرت على، مى‏فرمايد:**

**«لنا حقّ فان اعطيناه و الّا ركبنا اعجاز الابل و ان طال اسرى»(نهج: حكمت 22)**

**«ما را حقى است كه اگر از ما دريغ شود، در پس جهاز شتر جاى مى‏گيريم، گر چه شب روى به درازا كشد.»(1)**

مرحوم رضى (ره) در تفسير اين سخن فرموده است: «اين سخن از سخنان فصيح و لطيف است و معناى آن اين است كه اگر حق ما را دريغ دارند، ذليل خواهيم بود، چرا كه اشخاصى مانند بنده و اسير و نظير آنها بر پشت شتر سوار مى‏شوند.» (ابن ابى‏الحديد:18/132)

**اين تفسير از سخن امام بسيار بعيد به نظر مى‏رسد، چرا كه امامان شيعه همواره در جامعه مظهر عزّت و كرامت بودند و در قلبهاى مردم جاى داشتند، به گونه‏اى كه حتى حاكمان به محبوبيت آنان حسد مى‏ورزيدند، مگر ملاك عزت و ذلت در اسلام رياست و حكومت است كه با بر كنار بودن امامان از آن ذليل باشند. دليل آن كه اين تفسير از سخن امام صحيح نيست، اين است اسير و عبد را بر پشت شتر سوار مى‏كنند نه اين كه با اختيار خود بر عقب شتر سوار شود. امام نفرمود: ما را بر عقب شتر سوار مى‏كنند «بلكه فرمودند: «عقب شتر سوار مى‏شويم» كه حاكى از اختيار و اراده امام در انتخاب آن است و هرگز امام با اختيار خود، ذلت را برنمى‏گزيند.**

**معناى صحيح سخن امام به احتمال زياد اين است كه اگر خلافت به ما واگذار شود آن را به دست مى‏گيريم، ولى اگر مسلمانان زمام شتر خلافت را به دست ما ندادند، ما نيز از سوار شدن بر جهاز شتر و در اختيار گرفتن آن چشم مى‏پوشيم و پشت سر خليفه سوار مى‏شويم. بنابراين دلالت اين جمله بر مشروط و مقيد بودن تصدى خلافت از سوى امام به خواست و رضايت مردم كافى به نظر مى‏رسد.**

**5- حضرت على در نامه‏اى به طلحه و زبير چنين مى‏فرمايد:**

**«اما بعد، فقد علمتما و ان كتمتما انى لم ارد الناس حتى ارادونى و لم ابايعهم حتى بايعونى و انكما ممن ارادنى و بايعنى و انّ العامه لم تبايعنى لسلطان غالب ولا لعرض حاضرٍ. فان كنتما بايعتمانى طائعين فارجعا و توبا الى الله من قريب و ان كنتما بايعتمانى كارهين فقد جعلتما لى عليكما السبيل باظهاركما الطاعة و اسراركما المعصية و لعمرى ما كنتما باحقّ المهاجرين بالتقيه و الكتمان و ان دفعكما هذا الامر من قبل ان تدخلا فيه كان اوسع عليكما من خروجكما منه بعد اقراركما به».(نهج: نامه 54)**

**«اما بعد، شما دو نفر هر چند در مقام كتمان باشيد، خود مى‏دانيد، كه من حكومت بر مردم را آهنگ نكردم تا اين كه خود خواستند، و به بيعت گرفتن دستى نيازيدم تا مردم خود بيعت كردند، و شما نيز از كسانى بوديد كه روى به من آورديد و بيعت كرديد. اين نيز، مسلم است كه بيعت آن روز مردم، نه از ترس نيروى مسلحى در صحنه بود و نه به طمع نقدينه‏اى در بساط. با اين وصف، اگر شما دو نفر، بيعت مرا داوطلب بوديد، تا دير نشده، بازگرديد و در پيشگاه خداوند توبه كنيد و اگر از سر اكراه بيعت كرده‏ايد، اين شما بوده‏ايد كه مرا در فرمانروايى بر خويش راه داده‏ايد كه فرمانبرى را تظاهر كرده‏ايد و نيت نافرمانى را پنهان داشته‏ايد، اما به جان خود سوگند كه شما را در تقيه ـ در مقايسه با ديگر مهاجران ـ هيچ ويژگى نبوده است، و بيعت نكردن ـ پيش از پا نهادن به نظام اين حكومت ـ از خروج پس از اقرار، بسى ساده‏تر بود.»**

**امام در اين سخن با صراحت و روشنى تمام، اعلام مى‏كند، براى تصدى خلافت و به دست گرفتن زمام امور جامعه از هيچ عاملى جز خواست و رضايت مردم كمك نگرفت و هرگز متوسل به تهديد و ارعاب و يا تطميع آنان نگرديد. جمله پايانى امام گوياى آن است كه سرباز زدن از بيعت با آن حضرت مستلزم هيچ گونه زيان و ضررى نبود تا كسى براى برطرف كردن آن تقيه نمايد و هر كس به راحتى مى‏توانست آن را نپذيرد.**

**6- هنگامى كه مردم پس از قتل عثمان، براى بيعت با حضرت على عليه‏السلام هجوم آوردند امام فرمود: «دعونى و التمسوا غيرى فانّا متقبلون امرا له وجوه و الوان لاتقوم له القلوب و لاتثبت عليه العقول و ان الآفاق قد اغامت و المحجة قد تنكرت و اعلموا انى ان اجبتكم ركبت بكم ما اعلم و لم اصغ الى قول القائل و عتب العاتب و ان تركتمونى فانا كاحدكم و لعلّى اسمعكم و اطوعكم لمن وليتّموه امركم! و انا لكم وزيرا خير لكم منّى اميرا»(نهج: خطبه 91)**

**«مرا رها كنيد و ديگرى را به جست و جوى برآييد، چرا كه ما جريانى چند چهره و رنگارنگ را فرا روى داريم، كه در برخورد با آن قلبها را توان ايستادن و انديشه‏ها را امكان بر جا ماندن نيست. اينك افقها تيره و راهها ناشناخته است. بايد بدانيد كه اگر من پيشنهادتان را پذيرا شوم، شما را بر اساس شناخت و آگاهى خود به پيش مى‏برم، و به سرزنشها و سخنان ياوه و پراكنده اين و آن بى اعتنا هستم! اما اگر مرا به خويش واگذاريد، يكى از شمايم و چه بسا كه در برابر كسى كه كار خويش را به وى واگذاريد. از تمامى شما، سخن نيوش‏تر و قانون پذيرتر باشم! بارى، امروز همان به كه من شما را همكار بمانم، نه آنكه برايتان سالار باشم.»**

**حضرت على، در اينجا صراحتا به مردم مى‏گويد كه هر كس را كه آنان به خلافت برگزينند، او نيز همانند يكى از آحاد مسلمانان از او پيروى خواهد كرد و اين خود دليل بر مشروط و مقيد بودن حكومت اسلامى است به خواست و رضايت مردم. دليل آنكه حضرت على عليه‏السلام ابتدا از پذيرش خلافت خوددارى كرد و فرمود: «مرا رها كنيد و به سراغ ديگرى برويد». با آنكه خلافت را حق مسلم خويش مى‏دانست، دو مطلب زير مى‏تواند باشد:**

**الف ـ حضرت على عليه‏السلام مى‏خواست، براى همه مسلمانان زمان خويش و براى آيندگان به خوبى روشن شود كه مردم با ميل و رضايت كامل خود با آن حضرت بيعت كردند و در اين باره راه هر گونه شك و شبهه‏اى را بر همگان ببندد.**

**ب ـ آن حضرت به خوبى مى‏دانست كه مشكلات بسيارى براى حكومت او به وجود خواهد آمد، كه مردم تاب تحمل حكومت آن حضرت را در عمل ندارند و در يارى و حمايت از او سستى خواهند ورزيد. از اين رو به مصلحت مى‏ديد كه در صحنه‏هاى ديگر به اسلام و مسلمانان خدمت كند؛ ولى با روى آوردن مردم چاره‏اى جز پذيرش حكومت نداشت، چرا كه در صورت عدم پذيرش حكومت هرگز نمى‏توانست، اثبات كند كه مردم در حمايت از او كوتاهى مى‏كنند. علاوه بر آنكه تصدى حكومت از جانب آن حضرت هر چند زيانهاى غير قابل جبرانى براى آن حضرت داشت و سبب شد كه افراد بسيارى را كه در طول 25 سال تربيت كرده بود، از دست بدهد؛ ولى در مقابل توانست نمونه‏اى از حكومت اسلامى را به جهانيان ارائه كند. و اجراى عدالت را كه همگان در عمل ناممكن مى‏دانند ممكن سازد و به همه مردم جهان و مسلمانان اعلام كند كه حكومت اسلامى از سنخ ديگر حكومتها نيست و سياست اسلامى غير از سياستهايى است كه در عمل در طول تاريخ از سوى حاكمان و زمامداران بشرى به كار گرفته شده است.**

**7- محمد بن حنفيه مى‏گويد: «هنگام كشته شدن عثمان همراه پدرم ـ حضرت على عليه‏السلام ـ بودم، آن حضرت به پا خاست و وارد منزل خود گرديد. اصحاب رسول خدا نزد آن حضرت آمدند و گفتند: «اين مرد كشته شده و ما نياز به امام و پيشوايى داريم و در اين زمان سزاوارتر از تو به خلافت و پيشگام‏تر در اسلام و نزديك‏تر به رسول خدا در ميان مسلمانان وجود ندارد. پدرم فرمود: «لاتفعلوا، فانى اكون وزيرا خير من اكون اميرا» «چنين نكنيد چرا كه من همكار باشم، بهتر از آن است كه خليفه باشم» اصحاب گفتند: «نه به خدا سوگند! ما دست برنمى‏داريم تا با تو بيعت كنيم!» امام فرمود: «ففى المسجد فان بيعتى لاتكون خفيا و لاتكون الاعن رضى المسلمين» «پس مراسم بيعت بايد در مسجد برگزار شود، زيرا بيعت با من نبايد مخفيانه و بدون رضايت مردم انجام گيرد.» (منتظرى: 1/504)**

**اين جمله نيز به خوبى مى‏رساند كه حضرت هيچ گاه در صدد نبودند مخفيانه و دور از چشم مردم و بدون رضايت و تمايل آنان متصدى خلافت شوند.**

**8- امام رضا عليه‏السلام از پيامبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله روايت مى‏كند كه فرمود:**

**«من جاء كم يريد ان يفرق الجماعة و يغصب الامه امرها و يتولى من غير مشورة فاقتلوه فان الله قد اذن ذلك.»(همان: 507)**

**«هر كس به سوى شما آمد و تصميم داشت كه در صفوف متحد مسلمانان رخنه ايجاد كند، امور مردم را غصب كند و بدون مشورت عهده دار حكومت گردد، او را بكشيد، زيرا خداوند چنين اجازه‏اى داده است.**

**جمله: «و يغصب الامة امرها» دليل بر آن نيست كه حاكميت حق مردم است زيرا از نظر اسلام حاكميت حق خداوند است. معناى اين جمله اين است كه: امور مربوط به مردم و امت و كارهاى آنان را كسى حق ندارد غاصبانه در اختيار بگيرد.**

**جمله: «و يتولى من غير مشورة» منافات با نصب امامان معصوم از سوى خدا ندارد، چرا كه معناى اين جمله اين است كه كسى حق ندارد با زور و بدون رضايت مردم بر سرنوشت مردم حاكم گردد.و مردم بايد در فضاى آزاد با اختيار و اراده درباره حاكميت جامعه تصميم بگيرند؛ ولى دلالت نمى‏كند كه آنان از نظر شرعى نيز تكليفى ندارند و هر كس را بخواهند مى‏توانند انتخاب كنند؛ بلكه اين جمله از اين نظر ساكت است و دلالتى ندارد، و براى اين كه بدانيم آيا مردم در مورد انتخاب حاكم از نظر شرعى تكليفى ندارند و كاملاً آزاد گذاشته شده‏اند و يا اين كه خداوند آنان را موظف به انتخاب شخص يا اشخاص معينى كرده است، بايد به ادله ديگر مراجعه كنيم و ادله ديگر مردم را موظف به اطاعت و پيروى از معصوم مى‏نمايند.**

**به بيان ديگر اين جمله تنها نافى هر گونه اجبار و زور درباره حكومت است و هيچ تكليف شرعى را در اين باره نفى و يا اثبات نمى‏كند.**

**9- عن الحلبى قال: قلت لابى عبدالله عليه‏السلام ربما كان بين الرجلين من اصحابنا المنازعة فى الشى‏ء فيتراضيان برجل منّا، فقال: ليس هو ذاك انما هو الذى يجبر الناس على حكمه بالسيف و السوط» (حر عاملى: 18/5)**

**حلبى گويد: «به امام صادق عليه‏السلام عرض كردم: «چه بسا ميان دو نفر از شيعه نزاعى رخ مى‏نمايد و آنها به يك نفر از شيعه راضى مى‏شوند كه درباره آنها داورى كند» امام در پاسخ فرمود: «او آن نيست، همانا او كسى است كه مردم را به وسيله شمشير و تازيانه مجبور به پذيرش حكم خود مى‏نمايد.»**

**در اين حديث نوعى ابهام و اجمال وجود دارد. راوى بطور روشن مقصود خود را بيان نكرده است و امام نيز با اجمال پاسخ او را فرموده است؛ ولى اين اجمال در زمان صدور روايت وجود نداشته است و پس از گذشت زمان به دليل حذف قرائن حاليه و مقاليه عارض شده است. به هر حال با توجه به احاديث ديگر مورد سؤال روشن مى‏شود. سؤال در اين حديث، درباره اين است كه آيا مراجعه شيعيان به خودشان براى حل اختلافات مصداق اين آيه است: «الم تر الى الذين يزعمون انهم آمنوا بما انزل اليك و ما انزل من قبلك يريدون ان يتحاكموا الى الطاغوت و قد امروا ان يكفروا به»(نساء/60)**

**«آيا نمى‏بينى كسانى را كه گمان مى‏كنند به قرآن و كتابهاى آسمانى پيش از تو ايمان آورده‏اند، چگونه مى‏خواهند داورى نزد طاغوت برند؟ و حال آن‏كه دستور دارند كه به آن كفر ورزند.»**

**و امام مى‏فرمايد: «اين شخص طاغوت نيست و مراجعه به او، مراجعه به طاغوت نيست، بلكه طاغوت كسى است كه مردم را با زور به پذيرش حكم خود مجبور نمايد.»**

**به هر حال اين حديث بر نفى اجبار در اجراى دستورات حكومت دلالت مى‏كند و از آن مى‏توان نتيجه گرفت كه حكومت اسلامى بايد منوط به خواست و رضايت مردم باشد و حكومتى كه متكى به زور و اجبار است آن حكومت از نظر اسلام مشروعيت و اعتبار ندارد. البته اين حديث بر نفى مسؤوليت مردم نسبت به تعيين حاكم و تشكيل حكومت دلالت نمى‏كند؛ چرا كه ممكن است كسى حق نداشته باشد، خود را بر مردم تحميل كند ولى مردم وظيفه داشته باشند، بدون اجبار و اكراه او را انتخاب كنند و از او اطاعت نمايند.**

**10- حضرت على عليه‏السلام مى‏فرمايد:**

**«لقد علمتم انى احق الناس بها من غيرى و والله لاسلمن ما سلمت امور المسلمين و لم يكن فيها جور الّا علىّ خاصّةً التماساً لاجر ذلك و فضله و زهدا فيما تنافستموه من زخرفه و زبرجه»(نهج: خطبه 74)**

**«به تحقيق مى‏دانيد كه من شايسته‏ترين مردم به حكومت نسبت به ديگران هستم و به خدا سوگند! تا وقتى كه كارهاى مسلمانان با سلامتى برگزار شود و در آن ظلم و جور جز بر من نباشد، من تسليم هستم. به خاطر به دست آوردن پاداش و فضل آن و دورى از آنچه شما در آن با هم مسابقه مى‏گذاريد، از زيورها و زينتهاى آن.»**

**شهيد مطهرى در اين باره مى‏گويد: «اين كه امام حسين عليه‏السلام يگانه شخصيت لايق و منصوص و وارث خلافت و داراى مقام معنوى امامت بود. در اين جهت فرقى ميان امام و پدرش و برادرش نبود، همچنان كه فرقى ميان حكومت يزيد و معاويه و خلفاى سه گانه نبود. اين جهت به تنهايى وظيفه‏اى ايجاب نمى‏كند. اگر مردم اصلحيت را تشخيص دادند و بيعت كردند و در حقيقت با بيعت صلاحيت خود و آمادگى خود را براى قبول زمامدارى اين امام اعلام كردند، او هم قبول مى‏كند. اما مادامى كه مردم آمادگى ندارند، از طرفى و از طرف ديگر اوضاع و احوال بر طبق مصالح مسلمين مى‏گردد، به حكم اين دو عامل وظيفه امام مخالفت نيست، بلكه همكارى و همگامى است، هم چنانكه امير چنين كرد. او در مشورتهاى سياسى و قضايى شركت مى‏كرد و به نماز جماعت حاضر مى‏شد. خودش فرمود: «لقد علمتم انى احق الناس بما من غيرى و الله لاسلمن ما سلمت امور المسلمين و لم يكن فيها جور الاعلى خاصة»(مطهرى: 1366:3/175)**

**برخى از نويسندگان براى مشروط بودن و مقيد بودن تشكيل حكومت و اداره جامعه به اين سخن حضرت على عليه‏السلام استدلال كرده‏اند:**

**«اما والذى فلق الحبه و برء النسمة لولا حضور الحاضر و قيام الحجة بوجود الناصر و ما اخذ الله على العلماء ان لايقاروا على كظّة ظالم و لاسغب مظلوم لالقيت حبلها على غاربها و لسقيت آخرها. بكاس اولها و لالفتيم دنياكم هذه، ازهد عندى من عفطة عنز»(نهج: خطبه 3)**

**«هشداريد، به آفريدگار زندگى، از جوانه تا جان سوگند، اگر چنين نبود كه حضور اين مردم را حرمتى است، بودن ياوران كه اتمام حجتى است، و خدا را با عالمان در بى تفاوت نبودن نسبت به شكمبارگى ظالمان و گرسنگى مظلومان تعهدى است، مهار اشتر خلافت را بر كوهانش مى‏افكندم و آخرين اشتر اين كاروان را سيراب همان جام اولين مى‏كردم، تا شما اين واقعيت را به روشنى در مى‏يافتيد كه دنياتان را پشيزى هم بها نمى‏دهم.»**

**برخى درباره اين كلام امام چنين مى‏گويند: «با توجه به ويژگى حاكميت معصوم كه در آن، عنوان حقيقى، حكمى، همسان عنوان حقوقى ولايت دينى دارد. در اين حاكميت، «اراده مردم» شرط وجوب اعمال ولايت از سوى «ولّى معصوم» است، نه «شرط فعليت» و نه «شرط تنجز». بلكه ولايت امامان معصوم، خواه مورد پذيرش مردم قرار بگيرد خواه آنان از آن روى گردانند، در هر صورت فعلى و منجز مى‏باشد؛ ولى در عين حال با فقدان اقبال و خواست عمومى، شرط وجوب اعمال ولايت از سوى معصوم منتفى بوده و از اين رو وجوب اعمال ولايت، مطلق نيست و مشروط به «بسط يد» مى‏باشد. و رضايت عمومى و پذيرش مردمى، «شرط وجوب» اعمال ولايت معصوم است، نه شرط فعليت و يا تنجّز ولايت او.... چنانكه امير مؤمنان نيز، با وجود برخوردارى از مشروعيت و نصب خاص الهى، به دليل فقدان همين شرط، تكليف را از خود ساقط شده ديد و هيچ گاه درصدد تحميل نظر خويش، و ايجاد اجبارى شرايط عينى براى ولايت فعلى الهى خود برنيامد، تا زمانى كه عموم مردمان، خود به اراده خويش پذيراى ولايت او شدند، آنگاه زمان وظيفه اعمال ولايت و عمل به «بايد» شرعى فرا رسيد. آن حضرت به صراحت، اين دو «بايد» را، كه به صورت دو ركن اصلى در عينيّت بخشيدن به حكومت اسلامى، ايفاى نقش مى‏كنند، تبيين فرموده است.»**

**آنگاه كلام حضرت على عليه‏السلام را نقل مى‏كند و در ادامه مى‏افزايد:**

**«در اين گفتار، به دو عامل اصلى پذيرش حكومت از سوى امير المؤمنين تصريح شده است:**

**1- حضور و حمايت مردمى 2- پيمان الهى. نكته قابل توجه آنكه از نظر ترتيب، حمايت مردمى بر عامل ديگر، وارد و بر آن مقدّم داشته شده است. و از سياق و نحوه سخن، مى‏توان استفاده و استنباط كرد كه «پيمان الهى» هنگام «حمايت مردمى»، متوجه عالمان و دين شناسان شده و خطاب آن فعليت مى‏يابد.»(حسينى: 157-16)**

**استدلال به اين سخن حضرت براى اين كه حكومت اسلامى مقيد و مشروط به خواست مردم و حمايت آنهاست صحيح به نظر نمى‏رسد؛ چرا كه اگر چه اميرمؤمنان پذيرش عمومى را در كنار پيمان الهى دليل پذيرش حكومت ذكر كرده است؛ ولى اين سخن دليل بر آن نيست كه تنها راه منحصر به فرد اتمام حجت بر امام، حمايت و پذيرش عمومى است، بلكه سخن امام با اين احتمال نيز سازگار است كه راههاى ديگرى نيز براى اتمام حجت وجود داشته باشد كه هيچ يك از آنها، تحقق نيافته است. به بيان ديگر سخن حضرت، بر اين مطلب دلالت مى‏كند، كه اگر حضور مردم و حمايت آنان نبود، حجت بر امام تمام نمى‏شد و امام وظيفه‏اى نداشت، ولى عدم اتمام حجت همان گونه كه مى‏تواند، به اين باشد كه تنها راه منحصر به فرد تشكيل حكومت حمايت و آمادگى مردم است، همين طور مى‏تواند، مستند به اين مطلب باشد كه براى تشكيل حكومت، راههاى ديگرى نيز وجود دارد كه در آن زمان همه آنها منتفى بوده است.**

**بنابراين حداكثر دلالت اين سخن اين است كه يكى از راههاى اتمام حجت و وجوب تشكيل حكومت بر امام حمايت مردم است، ولى اين كه آيا راههاى ديگرى براى اتمام حجت بر امام وجود دارد يا نه؟ اين حديث در صدد پاسخگويى به آن نيست.**

**سيره و روش حضرت على عليه‏السلام و ديگر معصومان نيز به خوبى نشان مى‏دهد كه آنان هيچ گاه تلاش نكردند، با اعمال فشار و زور و يا زد و بند سياسى به تأسيس حكومت اقدام نمايند. امير مؤمنان زمانى حكومت را پذيرفت كه مردم با ميل و رغبت براى بيعت به سوى خانه امام هجوم آوردند و با اصرار خواستار بيعت با آن حضرت شدند. حضرت على عليه‏السلام خود صحنه بيعت را اين گونه توصيف مى‏كنند:**

**«در اين ميان تنها چيزى كه نگرانم كرد، هجوم انبوه مردم بود، كه بسان يال كفتاران از هر جانب به سويم روى آورده بودند. چنان كه حسن و حسين عليهماالسلام در زير دست و پاها ماندند و ردايم از دو سوى شانه‏ها دريده شد. در پيرامونم چونان گله‏اى بى‏چوپان اجتماع كرده بودند.»(نهج: خطبه 3)**

**در جاى ديگر مى‏فرمايد:**

**«اين شما بوديد كه چونان مادران تازه زاى ـ كه به سوى نوزادشان مى‏شتابند ـ روى به من آورديد و پياپى فرياد كشيديد: بيعت! بيعت! و من دستان خويش فرو بستم، اما شما به اصرار آنها را گشوديد، من از دست دادن سرباز زدم و شما دستم را كشيديد».(نهج: خطبه 137)**

**و نيز مى‏فرمايد:**

**«شما دستم را براى بيعت مى‏گشوديد، در حالى كه من آن را مى‏بستم، شما آن را پيش كشيديد و من واپس مى‏بردم. همانند اشترانى تشنه كه به روز سيرابى به آبشخورشان يورش مى‏آوردند، بر من هجوم آورديد، چونان كه پاپوشم از پايم در شد، عبا از دوشم فرو افتاد، ضعيفان پايمال شدند و در بيعت با من شادى مردم در چنان اوجى بود كه كودكان به وجد آمدند و پيران با لرزش و سستى راه رفتند.» (نهج: خطبه 220)**

**تشكيل حكومت در متن برنامه‏هاى اسلام وجود دارد و خداوند متعال امامان معصوم را براى رهبرى و تصدى حكومت منصوب فرموده است؛ ولى حكومت اسلامى و حكومت مطلوب اسلام، حكومتى نيست كه از هر راه ممكن تأسيس گردد، بلكه حكومتى مورد پسند و رضايت خداوند است و آن را مى‏توان اسلامى ناميد، كه از راههايى كه اسلام معين كرده است، تأسيس و تشكيل گردد. كسى حق ندارد از غير آن راهها، اقدام به تأسيس حكومت نمايد و آن را حكومت اسلامى بنامد و اگر چنين كرد بايد بداند كه از نظر اسلام مرتكب كار حرامى شده است و در پيشگاه خداوند مسؤول خواهد بود.**

**نبايد تصور شود كه تشكيل حكومت يكى از واجبات و احكام اسلام است و در مقام تزاحم اين واجب با ساير واجبات و احكام الهى تشكيل حكومت مقدم است. پس تشكيل حكومت واجب است، حتى اگر مجبور شويم به نيرنگ و خدعه دست بزنيم و يا مردم را از حقوق شرعى خودشان محروم كنيم و يا با زور و ارعاب مردم را مجبور به تسليم نماييم. چرا كه حكومت اسلامى مقيد و مشروط به اين است كه با رضايت و خواست مردم تأسيس گردد و از ابزارها و وسايل مشروع در اين راه استفاده شود.**

**به بيان ديگر با اين كه قاعده تقديم اهم بر مهم در مورد تزاحم عقلى است، ولى تشخيص مصاديق اهم و مهم از حيطه قدرت عقل خارج است و بايد با مراجعه به ادله شرعى تكليف اهم را از مهم باز شناسيم. ادله شرعى گوياى اين حقيقت است كه براى رسيدن به هدف حق نبايد از ابزار باطل كمك گرفت و با زور و جبر نبايد به تشكيل حكومت اسلامى اقدام نمود.**

**اين ادله بيانگر آن است، كه شارع مقدس به تشكيل حكومت اسلامى به عنوان يك وظيفه مطلق و اهم نگاه نمى‏كند. از گفتار و عمل پيشوايان معصوم اين گونه استفاده مى‏شود، كه تنها با استفاده از شيوه و روش مشروع بايد به تشكيل حكومت اقدام كرد. همان گونه كه حضرت على عليه‏السلام حاضر نشد، براى به دست آوردن حكومت حتى در ظاهر يك تعهد خلاف شرع بسپارد و متعهد شود كه به سيره شيخين عمل كند، به همين صورت حاضر نشد برخلاف ميل و رضايت مسلمانان اداره امور جامعه را در دست گيرد.**

**بنابراين، با اين كه امام معصوم از طرف خدا به حكومت منصوب شده است، ولى اين مردم هستند كه بايد به سوى او روى آورند و با حمايتهاى بى دريغ خود زمينه تشكيل حكومت را فراهم آورند و تا وقتى كه چنين آمادگى در جامعه ايجاد نشده است، امام معصوم اقدام به تشكيل حكومت نمى‏كند، بلكه فقط خود را در معرض خلافت و رهبرى قرار مى‏دهد و مردم را به سوى خويش دعوت مى‏كند تا چنين زمينه‏اى در جامعه پديد آيد.**

**مفهوم پذيرش و رويكرد مردم نسبت به حكومت**

**واكنش مردم نسبت به حكومتها بر سه گونه است؛ گروهى حامى و طرفدار حكومت هستند و دسته‏اى مخالف با آن و در اين ميان توده‏هاى عظيم مردم همواره نسبت به حكومتها بى تفاوت بوده‏اند. حتى در زمان حاضر در كشورهاى مدعى دموكراسى و حكومتهاى مردمى تعدادى كه در انتخاباتها شركت مى‏كنند، هميشه نسبت به جمعيت واجد شرايط راى دادن، بسيار ناچيز و در اقليت است. بى تفاوتى توده‏هاى مردمى نسبت به حكومتها عوامل گوناگونى دارد؛ كه جهل و ناآگاهى، عدم احساس امنيت، و عدم احساس مسؤوليت نسبت به سرنوشت جامعه از جمله آن عوامل هستند. مهمترين عاملى كه در بى تفاوتى مردم نقش اساسى ايفا مى‏كند اين است كه در طول تاريخ همواره حكومتها حافظ منافع طرفداران و حاميان خود بوده‏اند و منافع توده‏هاى مردم را ناديده مى‏گرفته‏اند، بلكه اكثر حكومتها توده‏هاى مردم را خدمتگزار طبقه حاكم به شمار مى‏آوردند. از اين جهت حكومتها در نظر اكثريت جامعه يكسان بوده‏اند و براى آنان تفاوت نداشت كه اين گروه آنان را استثمار كنند يا گروه ديگر.**

**از ويژگى مهم و اساسى حكومت اسلامى اين است كه در آن اصالت با منافع و مصالح عمومى مردم و مسلمانان است. در حكومت اسلامى نه تنها مردم و منافعشان از سوى طبقه حاكم به يغما نمى‏رود و آنان خدمتگزار و بنده طبقه حاكم نيستند، بلكه حاكمان و رهبران جامعه خدمتگزار مردم هستند. رهبران و مسؤولان جامعه اسلامى براى خود هيچ امتياز اقتصادى، اجتماعى، حقوقى و... افزون بر ديگر افراد جامعه نمى‏خواهند. اين ويژگى يكى از معيارها و ملاكهاى مهم و اساسى است كه با آن مى‏توان ميزان اسلامى بودن هر حكومتى را تشخيص داد. هر حكومتى كه مسؤولان و رهبران آن بيشتر در خدمت مردم باشند به حكومت اسلامى نزديكتر است و هر نظامى كه در آن منافع مردم در خدمت رهبران جامعه باشد و آنان بدون حساب در استفاده از امكانات عمومى خود را آزاد ببينند و براى خود امتيازات مادى و اجتماعى بيشترى دست و پا كنند، آن نظام فاصله بيشترى با حكومت اسلامى دارد.**

**چنين رويكردى به حكومت در اسلام سبب شد كه مسلمانان بيش از هر امت و ملت ديگرى به سرنوشت جامعه علاقمند گردند و بيشترين دخالت را در امور سياسى جامعه داشته باشند. علاوه بر آنكه اسلام موانع ديگر عدم حضور مردم در امور سياسى را از ميان برداشت. وحشت و هيبتى كه در دل مردم از پادشاهان و حاكمان جور بود با رفتار پيشوايان معصوم از ميان رفت. اسلام سطح آگاهى و بينش و شناخت مردم را بالا برد. روحيه بى تفاوتى نسبت به سرنوشت جامعه با تعاليم و دستورات اسلام از ميان مسلمانان زدوده شد.**

**در اسلام بى تفاوتى نسبت به سرنوشت جامعه و ديگر مسلمانان يك جرم بزرگ و گناه سنگين به شمار مى‏آيد. كسى كه كمترين بهره‏اى از تعاليم اسلام داشته باشد، به خود اجازه نمى‏دهد، درباره سرنوشت جامعه خود بى تفاوت باشد. بنابراين مسلمانان اگر احساس كنند كه حكومتى با هدف اجراى احكام و تعاليم اسلام تأسيس خواهد شد، بيشترين حمايت و مشاركت را در امور جامعه خواهند داشت.**

**با همه اين احوال در حكومت اسلامى نيز گروهى بى تفاوت وجود دارند. بنابراين هنگامى كه از پذيرش مردم، بيعت و انتخاب سخن به ميان مى‏آيد، آيا ملاك و ميزان اكثريت كل جامعه اسلامى است يا اين كه ملاك اكثريت راى دهندگان و كسانى است كه در امور سياسى دخالت مى‏كنند. بعيد نيست گفته شود، ملاك و معيار انتخاب، اكثريت رأى دهندگان است، نه اكثريت كل جمعيت مسلمانان. چرا كه آنهايى كه نسبت به حكومت بى تفاوت هستند و با فرض آمادگى همه شرايط با اختيار خود از دخالت در امور خوددارى كرده‏اند، در حقيقت با هر حكومتى كه بر سر كار آيد موافق هستند و يا اين كه آنان حق انتخاب خود را به ديگران واگذار نموده‏اند. البته اين، در صورتى است كه عدم حضور مخالفت به شمار نيايد.**

**بر همين اساس اين سخن حضرت على عليه‏السلام را نيز مى‏توان توجيه كرد كه مى‏فرمايد: «انما الشورى للمهاجرين و الانصار»(نهج: نامه 6)**

**«شورا (حق تعيين حاكم) حق مهاجران و انصار است.»**

**چرا كه در آن زمان به دليل عدم امكان تصميم‏گيرى همه شهرها بطور همزمان درباره خلافت و حكومت، مردم مدينه نسبت به خليفه و حاكم مسلمانان تصميم مى‏گرفتند و با او بيعت مى‏كردند. پس از بيعت مردم مدينه با يك نفر، مردم ديگر شهرها معمولاً تصميم آنان را مى‏پذيرفتند و يكى پس از ديگرى با خليفه جديد بيعت مى‏كردند. به ندرت اتفاق مى‏افتاد كه مردم يك شهر با تصميم مردم مدينه مخالفت كنند، آن گونه كه در حكومت حضرت على عليه‏السلام نسبت به مردم شام چنين اتفاقى رخ داد.**

**بنابراين معناى سخن حضرت كه مى‏فرمايد: «حق انتخاب با مهاجر و انصار است» اين نيست كه ديگران حق دخالت در امور جامعه را ندارند. بلكه معناى اين سخن آن است كه پس از بيعت مهاجر و انصار با يك نفر، اكثريت جامعه اسلامى او را پذيرفته‏اند و در اين ميان اگر كسانى مخالف باشند در اقليت هستند و روشن است كه نظر اقليت نمى‏تواند، سرنوشت حكومت را تغيير دهد.**

**بررسى احاديث مخالف**

**با توجه به آنچه گذشت با اين كه امام معصوم منصوب از طرف خداست؛ ولى تنها هنگامى موظف به تشكيل حكومت است، كه مردم پذيراى حكومت او باشند و از او حمايت كنند. در غير اين صورت تكليف از او ساقط مى‏شود، و در پيشگاه خداوند معذور خواهد بود. با اين حال احاديثى از پيشوايان معصوم رسيده است كه در يك نگاه سطحى و ظاهرى از آنها اين گونه برداشت مى‏شود، كه اگر امام مى‏توانست حتى با نيروى اندكى حكومت تشكيل دهد، و مردم را مجبور به اطاعت از خود نمايد، به چنين كارى اقدام مى‏كرد. ولى امامان شيعه به همين مقدار اندك هم نيرو در اختيار نداشتند. ما در اينجا به تعدادى از آن احاديث اشاره مى‏كنيم و آنگاه به نقد و بررسى آنها مى‏پردازيم:**

**1- «در كتاب سليم بن قيس هلالى آمده است: كه با گروهى از اصحاب، اطراف امير مومنان نشسته بوديم، در اين ميان شخصى به امام عرض كرد: «اى كاش مردم را به جهاد تشويق مى‏كردى»**

**امام به پا خاست و خطبه‏اى خواند. پس از پايان سخنان امام، اشعث بن قيس كه از سخنان امام به خشم آمده بود به امام عرض كرد:**

**«چرا وقتى مردم با ابوبكر و عمر و عثمان بيعت كردند، به جنگ با آنها اقدام نكردى؟...»**

**امام، پاسخ مفصلى به اشعث داد، كه در بخشى از آن آمده است: «اى فرزند قيس! سوگند به خدايى كه دانه را شكافت و انسان را آفريد! ـ تو كه بيعت من را با ابوبكر به رخ مى‏كشى و به خاطر آن بر من عيب مى‏گيرى ـ اگر روزى كه مردم با ابوبكر بيعت كردند چهل نفر ياور داشتم كه همگى در آگاهى و ايمان مثل آن چهار نفر بودند، هرگز از حق خود ـ دست بر نمى‏داشتم و با غاصبان خلافت نبرد مى‏كردم؛ ولى بر آن چهار نفر، فرد پنجمى يافت نشد.» اشعث: «اى اميرمؤمنان! آن چهار نفر كيانند؟**

**امام: «سلمان، ابوذر، مقداد و زبير فرزند صفيه ـ پيش از آن كه بيعت خود را با من بشكند زبير دوبار با من بيعت كرد و به بيعت نخست خود وفادار ماند. پس از آن كه مردم با ابوبكر بيعت كردند، چهل نفر از مهاجر و انصار ـ كه زبير نيز در ميان آنان بود ـ نزد من آمدند و بيعت كردند. من به آنها دستور دادم كه صبح فردا، با سرهاى تراشيده و مسلح در كنار خانه من گرد آيند، ولى از آن چهل نفر تنها چهار نفر اطاعت كردند كه عبارتند از: «سلمان، ابوذر، مقداد و زبير... اى فرزند قيس! به خدا سوگند! اگر آن چهل نفر به بيعت خود وفادار بودند و صبح آن روز با سرهاى تراشيده كنار خانه من گرد مى‏آمدند، پيش از آن كه با ابوبكر بيعت كنم، به مقابله با او برمى‏خواستم و از خداوند متعال عليه ابوبكر دادخواهى مى‏كردم. همچنين اگر پيش از بيعت با عثمان يارانى مى‏يافتم به مقابله با آنها برمى‏خاستم و از خداوند دادخواهى مى‏كردم...» (مجلسى: 29/472-465)**

**اين سخن به خوبى نشان مى‏دهد، كه اگر حضرت على عليه‏السلام به اندازه چهل نفر ياور و طرفدار داشت، به تشكيل حكومت اقدام مى‏كرد و در اين راه منتظر نمى‏ماند، تا مردم با ميل و رغبت به سوى او روى آورند، بلكه آنان را به اطاعت و پيروى از خويش مجبور مى‏كرد.**

**2- «سدير صيرفى مى‏گويد: «روزى به خدمت امام صادق عليه‏السلام رسيدم و به حضرت عرض كردم: «به خدا سوگند نشستن و سكوت بر شما جايز نيست!»**

**امام پرسيد: «براى چه؟ اى سدير!»**

**سدير: «به دليل كثرت دوستان، شيعيان و يارانت! به خدا سوگند! اگر امير مؤمنان به اندازه شما شيعه، دوستدار و ياور داشت، هرگز قبيله تيم و عدى، چشم طمع به خلافت نمى‏دوختند!»...**

**امام فرمود: «اى سدير! اگر من به تعداد اين بزغاله‏ها شيعه داشتم، سكوت و نشستن برايم جايز نبود.»**

**سدير مى‏گويد: «در آنجا فرود آمديم و نماز به جاى آورديم. پس از فراغت از نماز نزديك بزغاله‏ها رفتم و پس از شمارش آنها ديدم از 17 رأس تجاوز نمى‏كنند.»(مجلسى: 47/373)**

**اين حديث نيز گوياى آن است كه اگر امام به اندازه 17 نفر ياور داشت، قيام را بر خود واجب مى‏دانست و در صورتى كه با همان ياران اندك موفق مى‏شد كه مخالفان را از سر راه خود بردارد و زمام امور را به دست گيرد، هرگز منتظر اقبال و رويكرد مردم نمى‏شد.**

**در پاسخ به اين احاديث و احاديثى مانند آنها بايد گفت: براى تشكيل حكومت و حفظ و بقاى آن تنها محبوبيت و رضايت توده‏هاى مردم كافى نيست، بلكه تشكيل حكومت و استمرار آن بستگى به دو عامل مهم و حياتى دارد؛ 1- برخوردارى و بهره مندى از نيروهاى فداكار، نيرومند، شهادت طلب و معتقد و با ايمان كه با كمك آنها مردم را در مواقع نياز بسيج كنند، نيروهاى عادى و مردمى را رهبرى و هدايت نمايند. مخالفان حكومت و توطئه گران را از سر راه خود بردارند و در يك كلام در همه صحنه‏هاى دشوار پيشگام و پيشقدم باشند. 2- برخوردارى از مديران قوى و كارآمدى كه با كمك آنان شهرهاى مختلف و مسؤوليتهاى گوناگون را اداره نمايند. در حكومت حضرت على عليه‏السلام كمبود اين دو عامل به خوبى احساس مى‏شد. حضرت على عليه‏السلام هنگام جنگ، مجبور بود كارگزاران خود را از شهرهاى گوناگون فراخواند و اين دليل بر آن است كه امام همزمان نيروى كافى براى اداره جنگ و اداره شهرها در اختيار نداشت با اين كه حكومت آن حضرت از نظر محبوبيت و مردمى بودن هيچ كمبودى نداشت.**

**بنابراين گاهى شخصى به اندازه كافى از محبوبيت عمومى و پذيرش مردمى برخوردار است و اگر به اندازه كافى نيرو در اختيار داشته باشد كه با آن بتواند حكومت را در دست گيرد، اكثريت مردم از او حمايت و پشتيبانى خواهند كرد، ولى بيشتر مردم به دليل منافع مادى، ترس و عوامل ديگر براى حمايت جدى از او پيشگام نمى‏شوند. امامان شيعه در همه زمانها از بيشترين محبوبيت در ميان مردم برخوردار بودند. حتى كسانى كه آنها را امام نمى‏دانستند آنها را لايق‏ترين افراد براى اداره امور جامعه مى‏دانستند. اگر آنان نيرويى داشتند كه با آن مى‏توانستند، مخالفان خود را شكست دهند، توطئه گران را سركوب نمايند، عوامل ايجاد رعب و وحشت را از ميان بردارند، قطعا توده‏هاى مردم به حمايت آنان برمى‏خاستند و با دل و جان از حكومت آنان حمايت مى‏كردند.**

**حفظ حكومت و خواست مردم**

**آنچه بيان شد بيش از اين دلالت نمى‏كند كه تشكيل حكومت اسلامى شرعا منوط به خواست و پذيرش مردم است و بدون اقبال مردمى، حتى براى امام معصوم جايز نيست، اقدام به تشكيل حكومت نمايد. اكنون اين پرسش مطرح مى‏شود كه پس از آن‏كه مسلمانان با ميل و رضايت كامل با امام معصوم بيعت كردند، آيا مى‏توانند او را از كار بركنار نمايند؟ و اگر مردم بيعت خود را نقض كردند، آيا در صورتى كه امام از قدرت نظامى كافى برخوردار بود، شرعا مى‏تواند آنان را مجبور به پذيرش حكومت خود و وادار به اطاعت و تسليم كند؟ يا اين كه همان گونه كه تشكيل حكومت اسلامى از سوى معصوم منوط به ميل و رغبت مردم بود، بقاء و استمرار آن نيز منوط به خواست و رضايت آنان است؟**

**البته بايد توجه داشت، كه سخن در وظيفه شرعى مسلمانان نيست، چرا كه مسلمانان مكلف به پيروى و اطاعت از امام معصوم هستند و وظيفه دارند، زمينه حكومت او را فراهم سازند و پس از تشكيل حكومت از او اطاعت و پيروى نمايند؟ نقض بيعت با امام بر مسلمانان، حرام، بلكه از بزرگترين گناهان است. چنانكه از رسول گرامى اسلام روايت شده كه فرمودند: «ثلاث موبقات: نكث الصفقه و ترك السنة و فراق الجماعة...»(مجلسى: 68/27) «سه چيز هلاك كننده است؛ شكستن بيعت و ترك سنت و روش پيامبر و جدايى از اجتماع.» سخن را با اين پرسش دنبال مى‏كنيم كه اگر اكثريت مسلمانان، از بيعت خود با امام برگردند، آيا امام با اجبار و زور به حكومت خود ادامه مى‏دهد و يا وقتى كه مردم لياقت حكومت امام معصوم را نداشتند و از بيعت با او دست برداشتند. امام نيز از حكومت كناره‏گيرى مى‏كند و به ارشاد و تبليغ و انسان سازى مى‏پردازد؟**

**لازم به ذكر است، كه وقتى سخن از وظيفه امام معصوم به ميان مى‏آيد، مقصود اين نيست كه خداى ناكرده ما براى امام معصوم وظيفه و تكليف مشخص كنيم. چرا كه امام خود بيش از همه به تكليف و وظيفه‏اش آگاه است و هرگز عملى برخلاف وظيفه خود انجام نخواهد داد. بلكه مقصود ما از طرح اين گونه مباحث، اين است كه از گفتار و سيره معصومان به احاديثى برمى خوريم كه در نگاه سطحى به آنها چنين مى‏نمايد كه هر چند تشكيل حكومت اسلامى بايد با ميل و رغبت و پذيرش مردم همراه باشد و هيچ كس نمى‏تواند با زور مسلمانان را به اطاعت و پيروى از خود وادار كند، ولى پس از آنكه مسلمانان با امام معصوم بيعت كردند، مجبور به اطاعت او هستند و تا وقتى كه امام نيروى كافى براى تسليم و وادار كردن مردم در اختيار دارد آنان را به اطاعت و پيروى از خويش مجبور مى‏كند در اينجا برخى از آنها اشاره مى‏كنيم.**

**1ـ هنگامى كه اشخاصى مانند عبدالله بن عمر، سعد بن ابى وقاص، محمد بن مسلمه، حسان بن ثابت و اسامه بن زيد از بيعت با اميرمؤمنان سرباز زدند، امام فرمودند:**

**«ايها الناس انكم بايعتمونى على ما بويع عليه من كان قبلى، و انما الخيار للناس قبل ان يبايعوا، فاذا بايعوا فلاخيار لهم و ان على الامام الاستقامة و على الرعية التسليم. و هذه بيعة عامة من رغب عنها، رغب عن دين الاسلام و اتبع غير سبيل اهله و لم تكن بيعتكم اياى فلتة و ليس امرى و امركم واحدا و انى اريدكم لله و انتم تريدوننى لانفسكم» (منتظرى: 1/518)**

**«اى مردم! شما همان گونه كه با خلفاى پيشين بيعت كرديد با من نيز بيعت كرديد. همانا مردم تا وقتى بيعت نكرده‏اند، اختيار دارند، ولى وقتى بيعت كردند، اختيار از آنان سلب مى‏شود. همانا وظيفه رهبر اين است كه بر راه حق و عدالت پايدار باشد و مردم وظيفه دارند كه در مقابل او تسليم باشند. اين بيعت، بيعتى همگانى و فراگير بود كه هر كس از آن روى گرداند، از اسلام روى گردانده است و در راهى غير از راه مسلمانان گام برمى‏دارد. بيعت شما با من غفلة و ناگهانى نبود. كار من و شما همسو و يكسان نيست من شما را براى خدا مى‏خواهم و شما مرا براى خودتان مى‏خواهيد.»**

**دلالت اين سخن بر جواز اجبار كسى كه بيعت خود را نقض كند، واضح و روشن است. چرا كه امام پيش از بيعت مردم را آزاد مى‏داند كه با هر كه خواستند مى‏توانند بيعت كنند، ولى پس از بيعت آزادى و اختيار از آنان سلب مى‏شود و اگر بيعت خود را شكستند، امام با زور آنان را به اطاعت و پيروى از خويش و تسليم در مقابل حكومت مجبور مى‏كند. در پاسخ به اين استدلال نمى‏توان گفت كه مقصود از سلب اختيار پس از بيعت، سلب اختيار شرعى است و مردم پس از بيعت شرعا حق ندارند بيعت خود را نقض كنند و در صورت نقض بيعت كار حرامى مرتكب شده‏اند: زيرا بنا بر نظر شيعه در زمان امام معصوم، پيش از بيعت نيز مردم حق ندارند با هر كه بخواهند بيعت كنند و از نظر وظيفه شرعى تنها موظفند با امام بيعت كنند و با اين حساب ميان قبل و بعد از بيعت تفاوتى نخواهد بود. از اين رو تقابل ميان قبل و بعد از بيعت در كلام امام و پذيرش حق اختيار براى مردم پيش از بيعت و عدم پذيرش آن پس از بيعت نشان مى‏دهد كه مقصود امام از اختيار و عدم اختيار مجبور كردن و مجبور نكردن آنان در اين دنياست.**

**البته بعيد نيست كه سخن امام بر مبناى نظر عامه باشد كه انتخاب حاكم را شرعا در اختيار مردم مى‏دانند، نه بر مبناى شيعه كه مردم در انتخاب حاكم در زمان معصوم اختيارى ندارند. بنابراين مى‏توان گفت: مقصود از اختيار قبل از بيعت، اختيار شرعى است و پس از بيعت، اين اختيار از مردم سلب مى‏شود و مردم بايد شرعا از كسى كه با او بيعت كرده‏اند پيروى كنند. از اين رو قدر متيقن از سلب اختيار، سلب اختيار شرعى است و سخن امام از نظر جواز اجبار مردم به اطاعت از حكومت و عدم جواز اجبار ساكت است.**

**2- حضرت على عليه‏السلام در نهج البلاغه مى‏فرمايد:**

**«لانها بيعة واحدة لايثنّى فيها النظر و لايستانف فيها الخيار الخارج منها طاعن و المردد فيها مداهن»(نهج: نامه 7)**

**«بيعت با رهبر يكى بيش نباشد، در آن نه مى‏توان تجديد نظر كرد و نه حق فسخى وجود دارد كسى كه از نظامش بيرون شود، فتنه گر است و آن كه در تصميم دودل بماند، سازشكار»**

**دلالت اين سخن بر جواز اجبار كسى كه بيعت خود را نقض مى‏كند، روشن‏تر و واضح‏تر از حديث پيشين است. چرا كه امام، كسى را كه از بيعت خود خارج شود «طاعن» معرفى مى‏كند و طاعن به معناى ضربه زننده است و شايد مقصود از آن كسى است كه قصد براندازى حكومت را دارد. روشن است كه حكومت وظيفه دارد با كسانى كه قصد براندازى حكومت را دارند به مقابله برخيزد.**

**3- امير مؤمنان در جاى ديگر فرمود:**

**«قبض النبى و انا ارى انى احق بهذا الامر فاجتمع المسلمون على ابى بكر فسمعت و اطعت، ثم ان ابابكر اصيب فظننت انه لايعدلها عنى فجعلها فى عمر فسمعت و اطعت، ثم ان عمر اصيب فظننت انه لايعدلها عنى فجعلها فى ستة انا احدهم فولوها عثمان، فسمعت و اطعت، ثم ان عثمان قتل فجاؤوا فبايعونى طائعين غير مكرهين، ثم خلعوا بيعتى فوالله ما وجدت الا السيف او الكفر بما انزل الله عزّ و جلّ على محمد صلى‏الله‏عليه‏و‏آله »(ابن اثير: 4/112)**

**«پس از رحلت پيامبر اكرم من خود را شايسته‏ترين فرد براى حكومت مى‏دانستم، ولى بر خلاف انتظار من مردم با ابوبكر بيعت كردند. من نيز از او پيروى و اطاعت كردم. گذشت تا آنكه ابوبكر مرد و من گمان مى‏كردم كه او خلافت را به من واگذار مى‏كند، ولى او عمر را به خلافت برگزيد و من نيز پيروى و اطاعت كردم. گذشت تا مرگ عمر فرا رسيد و من گمان مى‏كردم كه عمر پس از مرگش خلافت را به من واگذار خواهد كرد، ولى او خلافت را به شوراى شش نفره سپرد كه من يكى از آنها بودم. آنها نيز عثمان را بر سر كار آوردند و من اين بار نيز اطاعت و پيروى كردم. آنگاه پس از كشته شدن عثمان مسلمانان با ميل و رغبت و بدون اجبار و اكراه با من بيعت كردند و اكنون گروهى بيعت مرا نقض كرده‏اند. به خدا سوگند! براى من راهى نمانده است، مگر اين كه با شمشير به مقابله با آنها برخيزم و يا به دين محمد صلى‏الله‏عليه‏و‏آله كافر گردم.»**

**در پاسخ به اين احاديث نظير آنها بايد گفت: شكى نيست كه پس از آنكه حكومت اسلامى با رضايت و رو آوردن مسلمانان و با همه شرايط تشكيل شد و اكثريت مسلمانان با امام معصوم بيعت كردند؛ نقض بيعت با امام معصوم شرعا حرام است و اگر گروهى، پس از آنكه با امام معصوم بيعت كردند، دست به اسلحه بردند و در مقابل حكومت اسلامى ايستادند، امام حق ندارد به آنها اجازه دهد تا شهرهاى مسلمانان را ناامن كنند و بر جان و مال و ناموس آنان مسلط گردند. بلكه امام وظيفه دارد، به شديدترين وجه ممكن در مقابل آنان بايستد و امنيت را به جامعه اسلامى بازگرداند. هم چنانكه حضرت على عليه‏السلام در مقابل ناكثين و مارقين اين گونه عمل كرد. ولى اين در حالتى است كه اكثريت جامعه به بيعت خود پايبند باشند و تنها گروهى اقليت در مقابل حكومت دست به اسلحه ببرند و اين مورد از محل بحث ما خارج است. موضوع بحث ما جايى است كه اكثريت مردم از بيعت خود با امام معصوم بازگردند و امام تنها اقليتى را در اختيار داشته باشد كه به كمك آنها مى‏تواند با ايجاد رعب و وحشت در جامعه و ضرب و شتم و زندان و تبعيد و كشتن، همه مسلمانان را تسليم و مطيع و فرمانبردار خويش گرداند. در اينجا اين پرسش مطرح مى‏شود كه در اين صورت امام معصوم چه خواهد كرد؟ آيا با ايجاد رعب و وحشت به حكومت خود ادامه خواهد داد يا اين كه در اين حالت از حكومت كناره‏گيرى خواهد نمود؟**

**دقت و تأمل در احاديث گذشته نشان مى‏دهد كه آنها به صورتى نظر دارد كه اقليتى بر ضد حكومت اسلامى قيام كنند و درباره موردى كه اكثريت مردم از بيعت خود بازگردند، اين احاديث نفيا و اثباتا ساكت است و دلالتى ندارد و بر فرض آنكه اطلاق حديث اول و دوم را شامل چنين موردى نيز بدانيم، سيره و روش حضرت على عليه‏السلام مقيد و مختص آنها خواهد بود. روش حضرت على عليه‏السلام در حكومت نشان مى‏دهد كه آن حضرت هرگز حاضر نبود حكومت خود را به يك حكومت پليسى تبديل كند و با فشار سرنيزه بر مردم حكومت نمايد به گونه‏اى كه مسلمانان از روى وحشت و هراس از حكومت او پيروى كنند، بلكه حكومت آن حضرت بر مبناى رحمت عطوفت و مهربانى استوار شده است و جز در موارد ناچارى آن امام از حربه زور و خشونت استفاده نمى‏كرد. امام هيچ گاه حاضر نشد، براى حفظ حكومت خود مردم را مجبور به جنگ با معاويه نمايد، بلكه تلاش مى‏كرد با تشويق و ترغيب كارى نمايد كه آنان با ميل و اراده در جنگ شركت كنند. امير مؤمنان خود در اين باره مى‏فرمايد:**

**«تا چند با شما مدارا كنم، چنان كه با اشتران كوفته كوهان و با جامه‏هاى ژنده - كه چون از سويى وصله‏اش كنند از ديگر سو پاره شود. مدارا كنند؟ هر گاه لشكركى از شاميها به سرزمينتان نزديك شود، هنر مردانتان اين است، كه خانه‏هاى خويش را در فرو بندند و چونان سوسماران به سوراخهاى خويش خزند يا همانند كفتاران گريزگاهى بجويند و در مغاك امنشان پنهان شوند! به خدا سوگند كسى را كه يارانى چون شما باشد، خوار مى‏شود و هر آن كه دشمن را با شما در آماج نشاند بى‏ترديد با كمانهاى شكسته پيكان هدف را نشانه رفته باشد.**

**شما در صحنه حرف و شعار بسياريد، اما در پس پيكار اندك، و من راه راست كردن كژيهاى شما را نيك مى‏دانم، اما به خدا سوگند كه خواستار اصلاح شما به بهاى فاسد كردن خويش نباشم. خداى آبرويتان را ببرد و بهره تان را ناچيز سازد كه حق را نمى‏شناسيد، آن گونه كه باطل را، و باطل را نمى‏كوبيد، آن چنان كه حق را.»(نهج: خطبه 68)**

**در اين سخن، امام بكارگيرى زور را مستلزم فساد خود مى‏نامد. بنابراين استفاده از زور در مورد اكثريت كارى حرام و نامشروع است. براى اين كه روشن شود كه امام تا چه ميزان با ياران خود مدارا كرد، مناسب است مختصرى درباره ميزان سستى و كوتاهى آنان سخن بگوييم.**

**پس از آنكه عمر و عاص با فريب ابوموسى حكميت را به نفع معاويه تمام كرد، امام كه نظر داوران را برخلاف قرآن و مفاد قرارداد تحكيم مى‏ديد، بار ديگر براى جنگ با معاويه به سوى شام حركت كرد. قبل از حركت امام، اصحاب اصرار داشتند كه پيش از جنگ با معاويه فتنه و آشوب خوارج را سركوب كنند. ولى حضرت، معاويه را مشكل اصلى جهان اسلام مى‏دانست و معتقد بود كه بايد قبل از هر كارى مسأله معاويه يكسره شود.**

**پس از حركت امام به سوى شام، خوارج دست به جنايت وحشتناكى زدند. آنان عبدالله بن خباب و همسر باردارش را به شهادت رساندند. اين حادثه سبب شد تا ياران امام براى زن و فرزند خود در كوفه از ناحيه خوارج احساس نا امنى كنند و بار ديگر خواستار مقابله با خوارج گردند. امام نماينده‏اى به سوى خوارج فرستاد و از آنان خواست تا قاتلان عبدالله را تحويل امام دهند. ولى آنان برخلاف تمام قوانين نماينده امام، را نيز به شهادت رساندند. در اينجا امام، از راه شام به سوى نهروان بازگشت. نبرد نهروان در صفر سال 38 هجرى به وقوع پيوست. پس از پايان نبرد، اصحاب از امام خواهش كردند تا اجازه فرمايد آنان به كوفه روند و پس از تجديد قوا به سوى شام حركت كنند. پس از آنكه سپاه امام به كوفه بازگشتند هر بار كه امام از آنان مى‏خواست، براى جنگ با معاويه آماده شوند، بهانه‏اى مى‏آوردند فاصله ميان جنگ نهروان تا شهادت امام، بنابر نظر صحيح دو سال و نيم و بنا بر نظر ديگر يك سال و نيم به طول انجاميد. اين مدت درد آورترين دوران حكومت آن حضرت است. در اين زمان مظلوميت امام به اوج خود رسيد. اكثر خطبه‏هايى كه امام در آن، مردم را به جهاد دعوت مى‏كند و آنان را به دليل عدم آمادگى براى جنگ نكوهش مى‏كند، در اين زمان ايراد شده است. شايد حضرت على عليه‏السلام در تمام خطبه‏هاى نماز جمعه، مردم را به جهاد دعوت مى‏كرد، چرا كه در نظر آن حضرت مهمترين مسأله جهان اسلام در آن روز جنگ با معاويه بود، و شايد در همين زمان بوده كه امام از شدت اندوه و ناراحتى با چاه درد دل مى‏كرده است.**

**امام پس از دو سال و نيم تشويق، موعظه و ملامت مردم توانست در رمضان سال 40 سپاهى متشكل از 40 هزار نفر براى جنگ با معاويه آماده نمايد، كه آن هم با شهادت ايشان بار ديگر پراكنده گرديد.**

**در چنين شرايطى با اين كه امام مى‏توانست، با زور مردم را به شركت در جنگ مجبور نمايد، هرگز از حربه فشار و اجبار استفاده نكرد، اكنون با توجه به آنچه گذشت، آيا مى‏توان پذيرفت امام اكثريت مسلمانان را به اطاعت و پيروى از خود مجبور كند؟ كسى كه اندك آشنايى با سيره امام داشته باشد، هرگز چنين گمانى درباره آن حضرت نخواهد كرد.**

**البته بايد توجه داشت كه انصراف مردم از حكومت معصوم بايد به صورت آشكار و عيان براى همگان ثابت گردد تا جايى كه راه هر گونه اشكال و شبهه‏اى بسته گردد و در اين مورد نمى‏توان به مجرد احتمال و ظن و گمان بسنده كرد؛ همان گونه كه در آغاز خلافت خواست مردم و بيعت آنان بايد به روشنى براى همگان ثابت شود. به همين دليل حضرت على عليه‏السلام مى‏فرمايد: بيعت با من بايد آشكارا و در حضور مردم در مسجد انجام گيرد. و از اينجاست كه امام مجتبى عليه‏السلام تا جايى كه مى‏توانست، مردم را براى مقابله با معاويه بسيج كند، حاضر به پذيرش صلح نشد و تنها هنگامى پيشنهاد صلح را پذيرفت كه سستى و كوتاهى يارانش براى همگان روشن گرديد و جاى هيچ گونه شك و شبهه‏اى براى كسى باقى نگذاشت.**

**نتيجه:**

**با آن كه پيشوايان معصوم، از سوى خداوند براى امامت مسلمانان منصوب شد و ولايت آنان بالفعل است و هيچ حالت منتظره‏اى ندارد؛ ولى اين نصب ابتداا براى آنان در جهت تشكيل حكومت، تكليفى ايجاد نمى‏كند؛ بلكه تكليف ابتداا متوجه مسلمانان است و آنان وظيفه دارند، زمينه حكومت امامان معصوم را فراهم سازند؛ آنگاه پس از آمادگى مردم و پشتيبانى آنان، رهبران الهى وظيفه دارند، در جهت تشكيل حكومت اقدام نمايند.**

**منابع**

**1- ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، بيروت، دار احياء التراث العربى، چ 2، 1385 ه. ق، ج 18.**

**2- العاملى، شيخ محمد بن الحسن الحر، وسائل الشيعه الى تحصيل مسائل الشريعة، قم، مؤسسه آل البيت لاحياء التراث، چ 2، 1414 ه. ق، ج 27.**

**3- جَزَرى، عزّالدين بن الاثير ابى الحسن على بن محمد، اسد الغابة فى معرفة الصحابة، بيروت، دار احياء التراث العربى.**

**4- حسينى قائم مقامى، سيد عباس، قدرت و مشروعيت،**

**5- رى شهرى، محمد، موسوعه على بن ابى طالب فى الكتاب و السنة، قم، دار الحديث، چ 1، 1421 ه. ق، ج 8.**

**6- مجلسى، علامه محمد باقر، بحار الانوار، بيروت، مؤسسة الوفاء، چ 2، 1403 ه. ق، ج 49.**

**7- محدث قمى، شيخ عباس، سفينة البحار، تهران، دار الاسوه للطباعة و النشر، چ 1، 1414 ه. ق، ج 5.**

**8- مطهرى، مرتضى، حماسه حسينى، قم، انتشارات صدرا، چ 4، 1366، ه. ش، ج 3.**

**9- مطهرى، مرتضى، مجموعه آثار، قم، انتشارات صدرا، چ 8، 1377، ه. ش، ج 18.**

**10- منتظرى، حسينعلى، دراسات فى ولاية الفقيه و فقه الدولة الاسلامية، قم، المركز العالمى للدراسات الاسلامية، چ 2، 1409 ه. ق، ج 1.**

**11- موسوى خمينى، سيد روح الله، كتاب البيع، قم، مؤسسه اسماعيليان، چاپ چهارم، 1410 ه. ق، ج 2.**

**12- نهج البلاغه، ترجمه: عبدالمجيد معاديخواه، خورشيد بى غروب، تهران، نشر ذره، چ 1، 1374.**

**1 ـ ترجمه عبارات نهج البلاغة از كتاب خورشيد بى غروب نوشته: عبدالمجيد معاديخواه است.**